

قبل از ظهور کتاب «شهریاران گمنام» ایشان ترتیب داده بودم و حالا نتخواستم (گرچه بعضی جاهای آن عیناً یا تقریباً در رساله ایشان هم دارد) وضع و ترتیب آنرا بواسطه عدم فرصت تبدیل دهم .

اقضا کم علی :

«ورجعت الصحابة اليه [ای الی علی] فی اکثر الوقایع بعد غلظهم وقال النبی : اقسا کم علی» (تجرید ۳۸۷). آقای اقبال در بیان الادیان این عبارت «اقضا کم علی» را به تصحیح کرده اند .

اقطاع :

«واعطاءه اقطاعاً جلیلةً بدیار مصر» (تاریخ ابوالفدا ۳: ۱۵۲). مقصود اینستکه اقطاع باین هیئت را تا کنون هیچ جا یادم نیست دیده بوده ام و همیشه باین معنی در مورد جمع «اقطاعات» یا «قطایع» دیده بودم (رجوع شود بمفاتیح العلوم ص ۱ و تاج العروس ج ۳ و ذیل قواسیس عربی از فانیان) ، و هیچ نمیدانم اقطاع باید خواند در عبارت ابوالفدا ؟ یعنی بلفظ مفرد ؟ پس چرا جلیلة مؤنث است یا اقطاع بلفظ جمع و فتح همزه ؟ در آنصورت جمع چه کلمه ایست ؟ چند روز پیش در جواب سئوالی از مینورسکی در همین خصوص که در جمع اقطاع چه باید گفت اغلب کتب لغت و سایر مظان را گشتم جز آنچه نوشتم یعنی اقطاعات یا قطائع چیز دیگر در مورد جمع این مفهوم (یعنی تیول و Fief) نیافتم .

اقلیمیا :

اقلیمیا النحاس یدبر فیصیر توتیا (عیون الاخبار ۲: ۱۰۹) .

اکبر پادشاه فازی :

شرح احوالش خیلی بطور اجمال در هفت اقلیم (بعد^b 187, f. 357, Suppl. Pers.) ، جلوسش در ربیع الاول سال نهصد و شصت و سه (ایضاً^a 188, f.) ، و بقون تاریخ فرشته دوم ربیع الاول از سنه مذکوره (284^a, f. 243, S.P.) . « اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و اندوه سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان میشد تا در چهارشنبه

سیزدهم جمادی الثانیه سنهٔ اربع عشر و الف شنقار شد [یعنی وفات نمود - اجماعی است]، ایام فرمانفرمائی آن پادشاه جمجاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود... فوت اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاہ است.» (ایضاً تاریخ فرشته 316^a - تاریخ اکبر محتوی است در اوراق 283^b - 316^b) و «نصرت اکبر» تاریخ جلوس اوست. رجوع به کارت علیجده در تحت «تاریخ الهی»:

اکدش :

نظامی در آخر خسرو و شیرین در وصف کتاب (ظ) خود گوید :
نگاری اکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترك طناز (نظامی)

cheval dont le père et la mère sont de race différente ; Turk dont la mère est Indienne ; tout ce qui est de deux races différentes [دورگه] (قاموس پاوه دو کورتی)

و کلمه اکدش در الف لیلة و لیلة چاپها بیشتر نیز خیلی آمده است .

الاکر، [کتاب -] :

لشودوسیوس باعده از کتب دیگر در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در طهران بطبع رسیده، (شرحی از آن در کاغذ آقای مینورسکی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه در جعبه سیاه مینورسکی) .

اکرو بکر CBA :

[D اکرو کرد، E اکرو مکرد (دفعه اول)، D با کرو بکر، E کرو مکرو (دفعه دوم)]

«قباچه [از پیش لشکر سلطان جلال الدین] در کشتی با کرو بکر دو قلعه است در جزیره رفت... سلطان حرکت فرمود و هم بان معسکر بیار گاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکرو بکر منهزم بمولتان شد.» ص 222 = f. 98. اگر امیدانم ولی بکر که بهکر نیز نویسنده قلعه ایست در رود پنجاب سند و ذکر آن در سفرنامهٔ ابن-بطوطه شده است و در مقدمهٔ جلد اول لباب الالباب نیز حقیر ضبط و تعیین محل آن را نموده‌ام، رجوع بدانجا شود .

ابن الاكفاني :

(ابو محمد) هبة الله بن احمد بن الاكفاني - ابن خلكان ۱ : ۹۳ - ۹۴ استطراداً ، ولی این باید غیر آنکسی باشد که محضر قدح حاکم را امضا نمود چه این شخص از قراری که صریحاً از پیش و پس کلام معلوم میشود در ۵۱۰ (بلکه خیلی هم بعد) زنده بوده است و حال آنکه آن ابن الاكفاني که محضر قدح را امضا نمود در تاریخ امضای محضر که ۴۰۲ (?) بود از علمای بزرگ بوده است پس نمیتواند تا سنه ۵۱۰ زنده باشد . (رجوع شود بحواشی جهانگشای چون الآن حاضر نیست) .

اكنجی :

ظ - اكن چى بمعنى زارع و برزگر (ترجمان تركى - عربى طبع هوتسما ص ۲۴ ، و عجب آنست كه اين كلمه از فهرست لغات كه بالمانى ترجمه آنها را بدست داده در قسمت آلمانى كتاب بكلى افتاده است بطوريكه امروز هر چه در خود آن كتاب گشتم نيافتم تا بالاخره از روى حواله در جهانگشای خط خودم ج ۲ ص ۱۴۶] از نمرات مسلسل [آنرا يافتم) ، در لغات پاوه دو كورتى لغت اكنجى را ندارد ولى لغت ايکين را دارد در ص ۱۲۴ و به ' graine ، semence ، ensemence ، champs ترجمه کرده است كه اكن چى واضح است لغت آن ميشود بقاعده مطرده الحاق چى در اواخر لغات دال بر صناعت ، و بناء على هذه المقدمات بظن غالب بل بنحو قطع و يقين النجى در ج ۲ ص ۳ تصحيف اكنجى با كاف بايد باشد چنانكه در ابن الاثير در حوادث سنه ۴۹۰ سه مرتبه همين طور يعنى اكنجى دارد با كاف صريحاً و اضحاً ، و محتمل است نيز كه اكنجى (- ايكنجى ، ابن مهنا ۱۸۷) بمعنى دوم و ثانی باشد يعنى پسر دوم پدر و مادرش برسم تركها و مغولها كه گاهى اين نوع اسم ميگذاشته اند مثل بيسون ؟ - نهم ؟ تحقيق شود و نظاير آن الحاق شود .

آل :

حذف آن در عبارات عربی در طی عبارات فارسی از اول کلام : سن بالسن والجروح قصاص (حافظ) (يعنى السن بالسن الخ) .

الاتاق :

جامع (S. P. 209) و ورق 315^b اواخر، ایضاً ورق 317^b اواخر: و از این جانب شهزاده احمد با ییلاق الاقاق (ن-الاتاق) آمد» و این صریح است که الاقاق ییلاق بوده است، و بعد از هفت هشت سطر گوید: «سر سال معین (ظ - پیچین) کنار قنقورتای تمام کردند در قرا باغ اران، و این تقریباً صریح است که الاقاق نزدیک قرا باغ اران یا در خود ناحیه اران واقع بوده است.

الاطاق صریحاً در نزهة القلوب ص ۱۰۱ در جزء ارمینیه مسطور است، رجوع بدانجا شود و بملاحظات مادر هاشمی آنجا.

الاداغ :

رجوع کنید به جغرافی و یوین دو سن مارتن در تحت مراد چای - Mourd Tehai (فرات شرقی)، و نیز بنقشه مفصل هاشت نمره 45. شاید لازم باشد حاشیه در آخر جهانگشای دوم اضافه شود. ایضاً در جغرافی و یوین دو سن مارتن در تحت «ایران» (Perse) در ضمن تعداد سرحدات ایران.

الاغ :

= پست، نسوی ۱۲۲. رجوع شود نیز به «اولاق».

الاق :

بمعنی پست و چاپار (راحة الصدور، مسائل پاریسیه ۱: ۳۵۱).

بمعنی برید و چاپار و نحو ذلك قبل از مغول هم معمول بوده است، چنانکه از راحة الصدور برمیآید، چه در آنجا این کلمه را استعمال کرده است: «چون میاجق را از این حال خبر شد الاقی بدوانید و خوارزمشاه را بیا گاهانید.» (راحة الصدور (S. P. 1314-f. 148^b)

در مختصر تاریخ السلجوقیه لابن بیبی این کلمه و نیز اولاقچی بمعنی چاپار تقریباً بسیار بسیار استعمال شده است.

الاقماق :

«باتوچون از اردوی خویشان از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت اهدار

بحضرت کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تلاشهر فسالخ (قیالیغ) هفت روز راه باشد آوازه حالت کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود . « f. 134 b - و چون مرا کب لاغرند بنفس خویش در الاقماق مقام رفت (یعنی باتو بنفس خویش در الاقماق مقام کرد - (۱) تألیف) f. 59 b - f. 60 b .

الاق نوین :

از امراء چنگیز خان که ناسزد فتح فناکت شدند ، ودوی دیگر سکتو و نقای است ، ص 44 .

الاماشاه :

Sauf erreur' autant que je sache. (وصاف ۳۰۰)

الان B، A :

(E، D، C آلان) قبیله یا بلادی است در حدود قفچاق و روس ، و تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفچاق والان و آس و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد [توبا] ، « f. 60 b = 137 ، - f. 61 a = 139 .

البارخان C، A :

(B الباء ، E التار ، om D) از خانان سمرقند از جانب سلطان محمد خوارزمشاه که با چنگیز خان جنگ کردند در وقت فتح سمرقند بدست مغول ، 58، 59 (؟) (الب خان) .

آب خان :

از خانان سمرقند از جانب سلطان محمد خوارزمشاه که در حصار سمرقند بودند ، وی مردانگی و جانبازی نموده با سردی هزار از حصار سمرقند بیرون آمده و بر میان لشکر مغول زد و بجست و بسط و سلطان پیوست ص 59 ، احتمال قوی که وی همان البارخان است که در ص 58 مذکور شد .

الب درك :

برادر زاده قایر بوقو خان صاحب سقناق و آن حدود بوده است : او را باعم

خود وحشتی افتاده از سلطان تکش استقامت خواست. ص 165 = f.71^b، ص 166 = f.72^a کنار درك والب درك، (هر دورا دارد و گویا قریب بیقین است که هر دو شخص یکی است)، ایضاً ص 167 = 72^b کنار درك .

البرز :

اروپائیان کوهی که در جنوب بحر خزر است (یعنی کوه معروف در ایران را) البرز Elburz میخوانند (بتقدیم u بر r) ، و کوهی که در قفقاز است Elbruz (بتقدیم r بر u) ، واصل این تسمیه یعنی البرز که گویا در کتب عرب اصلاً نیست ظاهراً از فردوسی است ، مثلاً :

قباد گزین را ز البرز کوه من آورده‌ام در میان گروه

رجوع بفرهنگ ناصری وبستان‌السیاحه ونزهة القلوب ۱۹۱ .

الپتکین :

حکایت طویلی راجع باو و سبکتکین در سیاست‌نامه نظام‌الملک ، ۹۵ ، ۱۰۸ - در زین الاخبار بعد از حدود سنه ۳۵۰ دیگر صحبتی از ونیست ومؤلف نیز گویا سال وفات او را نمیدانسته است چه در ص ۴۴ فقط در حق او گوید : « و آخر عهد الپتکین بغزنه بود » لا غیر ، - در « ثر » ابدأ نام او را نیافتم مستقلاً ، فقط اسم پسرش ابواسحق بن الپتکین را دارد لا غیر ، - در همین هم نام او را مستقلاً نیافتم عجاله و فقط پسرش ابواسحق مذکور را یافتم عجاله در اوایل اوایل آن کتاب .

در طبقات ناصری نقلاً از تاریخ بیهقی [ظاهراً از مجلدات مفقوده آن] گوید : « چون الپتکین بعد از حوادث ایام بغزنین آمد وممالک زاوولستان فتح کرد بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست » ، از اینجا معلوم میشود که وفات او در حدود سنه ۳۵۸ یا ۳۵۹ بوده است چه اعراض او از سامانیان و رفتن او بغزنه چنانکه صریحاً از زین الاخبار ۴۴ و پیش و پس معلوم میشود در اوایل ۳۵۰ یا اوایل ۳۵۱ بوده است بدون شبهه ، (آنچه گزیده در خصوص الپتکین گفته است که ۱۶۵ سال پادشاهی کرد بغزنه مزخرف است ،

لا یلتفت الیه، و عده از جانشینان الپتکین را مابین وفات او و جلوس سبکتکین از بین انداخته است و سلطنت سبکتکین را در غزنه که ابتدای آن در سنه ۳۶۶ بوده است (ثر: ۲۷۱: ۷) و طب (۷) بدون فاصله به سلطنت الپتکین متصل پنداشته است! با آنکه بتصریح طب (۷) نقلاً از بیهقی بعد از الپتکین ابتدا پسرش [ابو] اسحاق (یعنی اوایل «ثر» در موضع مذکور) و سپس ملکاتکین [؟] و سپس امیر پری [؟] در غزنین کردند، باری بکلی مزخرف است آنچه گزیده گفته است لا یلتفت الیه مثل اغلب مطالب او.

التای B :

(B التای، A الاء، C التا، G ندارد، D حاضر نیست) (جامع ص ۳۰۸: التای).
[و هولاً کوبن مانیکان بن جغتای بعد از احترام و اکرام زیاد که منکوقاً آن در حق او نمود و جایگاه جغتای را که عمش بیسومنکو ببحکم کیوک خان از و غصب نموده بود بدو ارزانی داشت بغیبت و کاسرانی مراجعت نمود] «چون بموضع التای رسید کام تمام نایافته گام فراتر نتوانست نهاد» و وفات کرد f. 143 b - و این قوم (یعنی قوم نایمان) صحرا نشین بوده اند، بعضی در کوههای سخت او بعضی در صحراها و مواضعی که ایشان می نشستند یکی التای و قراقروم است که او کتای قآن در صحرای آنجا سرای عالی ساخته. (جامع، برزین ۱: ۱۳۶).

التمش، [سلطان شمس الدین -]

در روضة الصفا S. P. 159A که نسخه بسیار بسیار خوب مصححی است و بخط نسخ درشت است در ورق 206^b چهار پنج مرتبه صریحاً و اضحاً ایلتتمش با دو تاء نوشته است در کمال صراحت و همچنین در ورق 205^b چهار یا پنج مرتبه در کمال وضوح ایلتتمش نوشته است.

ابن الاثیر (رجوع بفهرست) هم نام او را الترمش مینویسد که قطعاً تصحیف التدمش (= ایلتتمش) است.

|| شمس الدین ابوالمظفر التتمش (یا ایلتتمش) مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی. (ایلتتمش یا) التتمش با دو تاء است، اول متحرك و دوم ساکن و وزن عروضی این کلمه مفعولن است ولی نوع حرکات حروف معلوم نیست. علی ای حال التتمش باینکه تاء

بروزن عروضی فاعلن نیست چنانکه در بسیاری از مواضع طبقات ناصری و تاریخ فرشته مطبوعین نوشته شده است بدلیل اینکه منهاج سراج در مدح پسرش بهرامشاه گوید از جمله قصیده:

اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی بحمد الله ز فرزندان تواق التتمش ثانی

Add. 26/189, f. 174^a

و دیگر قصیده دارد در مدح پسر دیگرش ناصرالدین محمود، مطلع:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصرالدینیا و دین محمود بن التتمش است

(f. 187^b)

و ریونیز در فهرست کتب فارسیه ب.م.ص 750^a ایلتتمش با دو تاء نوشته است. || در کارت دیگر نوشته شد که وزن عروضی آن «مفعولن» است ولی تعیین حرکات آن معلوم نشد، بعد معلوم شد که حرکت همزه در اول کلمه کسر است لامحاله، چه در بسیاری از موارد ایلتتمش با یاء بعد از همزه نوشته شده است، و حرکت میم نیز کسر است چه منهاج سراج در طبقات ناصری قصیده در مدح پسرش محمود دارد ص ۲۰۲ که التتمش را قافیه انداخته است با کوشش و پوشش، و تمام کلمات قافیه حرف ماقبل آخر مکسور است. پس فقط حرکت تاء مجهول است.

در کامل ابن الاثیر ۱۲: ۲۰۳ (سنه ۶۱۲) اسم او را الترمش شمس الدین مینویسد، و ظاهراً سهونساخ است و اصلش التدمش بادال بوده و ناسخ باراء نوشته و تاء و دال در الفاظ ترکی بسیار بیکدیگر بدل میشوند مانند ایلدگز و ایلتگز و الذوز و التز و تکل و دکل. و شخصی دیگر باسم التتمش در کامل ۷: ۳۵۷ نیز مذکور است.

التقی طرفاها:

ثم اتیت بقینة نبید قدالتقی طرفاها، قال حماد معنی قوله التقی طرفاها ای قد صفت وراقت فاسفلها واعلاها سواء فی الصفاء (ا غ ۵: ۱۸۸)

النما E.D'A.

(التمغا B) ص 71 از پاکنوبس . - f. 58^a - ص ۱۳۱ : « وهریرلیغ که بالتغمای مبارک موشح باشد بی آنک بررأی پادشاه عرضه دهند بتجدید امضانوویسند . »

التون :

زروپول طلا :

توهمی سوزاین ضعیفان را که هین جامه یکش

توهمی زن این یتیمان را که هان التون بیار

(عبدالرزاق اصفهانی - راحة الصدور f. 16^a)

التون بارس والطبرس :

اسم دو اتداری کبیر . در جامع بلوشه ۳۴۳ التون بارس و در المنهل الصافی Ar. 2069 ورق ۱۰ الطبرس نوشته شده است، اما معنی التون بارس معلوم است که بمعنی یوز (یا پلنگ) طلاست (علی اختلاف فی معنی بارس) رجوع کنید بحواشی بلوشه بر جامع ۲۵۵ و ۳۴۴ ، والتون بارس را بلوشه در مواضع مذکور به معنی یوزیا پلنگ مخطوط بخطوط زرد و سفید تفسیر کرده است ، [با کمال احتیاط تلقی گردد] ، و اما الطبرس - یا مخفف همین التون برس باشد بحذف نون التون و کتابت تاء بصورت طاء برسم عرب در اعلام خارجی، یا مخفف الطبرس (= التی برس) بمعنی شش یوز چنانکه صریح «ترجمان ترکی و عربی» طبع هوتسماست ص ۲۹ از اصل متن که در جزء اعلام ترکی الطبرس را شمرده و آنرا به «سنة فهود» ترجمه کرده است .

اما خود کلمه برس را که کاشغری ۱: ۲۸۸ و ترجمان ترکی و عربی ۱۱ هر دو بمعنی فهد (یوز) ترجمه کرده اند و هوتسما درص 62 از قسمت فرنگی به Luchs که عیناً همان یوز است و پاوه دو کورتی در « بارس ، بمعنی قسمی از پلنگ ، و برو کلمن در فهرست کاشغری 32 بمعنی ببر tigre، برای این اختلافات رجوع شود به بلوشه ص ۲۵۵ کما بر ، و مخفی نمائاد که اینکه در فارسی سال بارس نیل را بسال پلنگ ترجمه کرده اند تا اندازه مؤید صحت معنی پلنگ برای بارس است، ولی رشیدالدین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۵۵ بارس نیل را بمعنی «سال یوز» ترجمه کرده است و کاشغری نیز ۱: ۲۸۹

«برس یلی» را به «سته الفهد» پس معلوم میشود که هم معنی پلنگ برای برس صحیح بوده است و هم معنی فهد و یوز بر حسب اختلاف لهجات ، رجوع نیز بهامش فهرست برو کلمن بر کاشغری ص ۳۱ .

مخفی نماند که در الحوادث الجامعة در جمیع مواضع (رجوع بوریقات «دو انداز کبیر») اسم این شخص را الطبری بعلاوه یائی در آخر بعینه مثل نسبت بطبرستان نوشته است و آن تصحیف قبیحی است از ناسخ یا طابع که چون معنی الطبرس و مقصود از آنرا ندانسته خیال کرده که نسبت به طبرستان است و یاء نسبتی بر آن علاوه نموده است .

التون خان :

لقب نوعی پادشاهان ختای یعنی چین شمالی بوده است که دو پایتخت داشته اند یکی خان بالیغ (رجوع بدین کلمه) و دیگری نمکینک و چنگیز خان التون خان را مغلوب کرد و خان بالیغ را بگرفت و خراب کرد (رجوع باز نجان بالیغ) ولی التون خان به نمکینک رفته در آنجا بود تا در عهد او کتای قاآن که نمکینک را نیز مغول گرفتند و سلسله التون خانیان منقرض شد و تمامت ختای بچنگ مغول درآمد . و التون خانیان نام سلسله ایست که در کتب اروپائیان با اسم سلسله کین Kin (که لغت چینی است بمعنی طلا - بلو شه شفاها ، و بمن نیز نشان داد صریحاً در قاموس چینی بفرانسه) معروف اند و مغولان و ترکان « کین » را ترجمه کرده التون خان می گفته اند . « و در آنوقت [یعنی در وقتی که چنگیز خان عازم فتح بلاد ختای شد در سنه سبع و ستمایه] پادشاه خطای و قراخطای و جورجیه از اقوام جورجیه بوده و این پادشاه که با چنگیز خان و لشکر او مکاوت میکرد و از اقوام و ولایت جورجیه بوده از فرزندان رای کیم ون آقوده و آقوده نام است و باقی لقب و مغولان آن آقوده را مقولی میگویند و از فرزندان او پادشاهانی که بوده اند مغولان همه را آلتان خان گفته اند و این آلتان خان آخرین که با چنگیز خان و او کتای قاآن جنگ کرد نام او بزبان خطای سوسه بوده و حکایت سرانجام او من بعد [در تاریخ او کتای قاآن] مشروح خواهد آمد (برزین ۳ : ۲۷ ، [تمام فصل جامع التواریخ راجع به جنگ های چنگیز خان با آلتان خان از ص ۲۰ الی ص ۹۹ در برزین (۵۲ - ۵۴) بغایت مهم است و قابل

آنستکه مجزا امتساخته شود و نگاه داشته شود]. رجوع به حاشیه مختصر بلوشه ص ۴۴ ح B.

البه :

و اطلسهای ختائی و مخملهای فرنک و الجهای مصر . « (حبیب السیر جزء ۴ از

جلد ۳ ص ۸۹) .

الخان :

گورخان را که با سلطان سنجر در دشت قطوان جنگ کرد و غالب آمد

راحة الصدور الخان کافر خطایی میخواند . S. P. 1314-f. 72^a ؛ ایضاً الخان ۳ مرتبه

f. 72^b .

الزنجان :

بادخال ال برزنجان که بهمین جهت ربعی نحوی یک مردی را از مجلس درس

خود برگرداند . (معجم الادبا ۵: ۲۸۵)

الش ایدی A :

(یا الوش ایدی DB ، السن ایدی C) از امراء چنگیز خان است که باستخلاص

جند مأمور شد و آن نواحی را تمام فتح نمود . ص 41-43-45 .

الطبرس :

[نظ نام دواتدار کبیر که در «حث» به الطبرسی تصحیف شده ، و در جامع بلوشه

ص ۴۴ نام او التون پارس آمده است] .

[ظ - الت برس] ، در جزء اعلام مذکوره در المنهل الصافی بدون هیچ تفصیلی

بدیخته که آنوقت ملتفت اهمیت شرح حال دواتدار نبوده ام لهذا هیچ تفصیلی درین

خصوص ننوشته ام و اصلاح نمیدانم در جزو مسمین بالطبرس شرح حال دواتدار کبیر را

دارد یا نه (دفتر E_{3}^{II} هاشمی ص 201-202) .

رجوع شود برای شرح حال اجمالی او به حاشیه ۲ از ص 353K از مسوده

نهایی حواشی .

رجوع شود نیز به رقیقات «دواتدار کبیر» و مکتوب بلوشه وارده در ۷ مارس ۱۹۳۳

نقلا از المنهل الصافی ، و نیز به رقیقه التون پارس .

الغایف :

و از الغایف که اردوی چنگیز خانست پادشاه زادگان دیگر بیامدند ص 309^a - f. 136^a - سیوبلوشه میگوید که الغایف اردوی جغتای است و همان است که در f. 120^b (رجوع بفهرست ج ۲ که مکرر این کلمه در آنجا مذکور است،) مذکور است. و اما الغایف که در f. 137^a مذکور است و گوید که اردوی چنگیز خان است غلط است و باید الغ ائن تصحیح کرد یعنی ائن بزرگ و ائن و کلوران دورود است در حدود قراقوروم که الآن بهمین دو اسم موسوم اند (در نقشه آلمانی کتابخانه ملی) - اما من متن جهانگشا را هیچ وجه دست نخواهم زد، (رجوع کنید باشتقاق الغایف ص ۲۵۷ از جامع) چه هیچ اعتمادی باقوال بلوشه نیست و هیچ دلیلی برین مطلب نیز ندارد .

ایلچی بنزدیک بیسومنکو (بن جغتاک) و تقاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف فرستاده شد که اگر شما با منکوقا آن مخالف نیستید سبب تانی در مبادرت بحضرت از چه سبب است f. 141^b و این نیز مؤید این است بل صریح در اینست که الغایف اردوی جغتای است، در جامع التواریخ فقره که معادل این موضع از جهانگشای باشد یعنی معادل f. 141^b ندارد و همچنین فقره معادله با f. 136^a ی مذکور در پشت ورقه را در جامع اصلا ندارد، درست گشتم و فحص دقیق نمودم. پس جامع فقره معادله 136^a و 141^b ی جهانگشای را که در آن ذکر الغایف شده است اصلا ندارد. دیگر بیخود نباید دوباره در جامع گشت .

- رجوع کنید نیز برای الغایف بحاشیه من در پا کتویس جهانگشای ص 309^a (که حاشیه بر همان f. 136^a است) و نیز به دفتر جلد کبود من که در آن از ائن و کلوران صحبت شده است، رجوع نیز بوریقه علیجده که در آن از «دومون» نقل کرده ام که الغایف همان اردوی جغتای است، - و چون [هولا کوو لشکرش] بحدود العالیغ رسیدند خواتین الغایف و اورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند. (f. 147^a)
اواخر .

C' était le nom de la résidence de Tchagatai |

(دوسن ۳: ۱۱۹ ح) .

الف طاق D'A ط :

(B) الف طاق، HGC اولغ (ظ) طاق، E اولوغ طاق - مسیو بلوشه این طور تصریح کرده ص 299). الف طاق و موتغای (یاموبغای) و توبلنک سه موضع است «میان پیش بالیغ و قر اقورم، که منکوقا آن بر یکوتای نوین را با ده تومان لشکر بدان حدود فرستاد برای توقیف یا غیان و مخالفان ، f. 141^a .

الف نوین :

از سباق عبارت و از اینکه با اتفاق مورخین تولی بوده است که مأمور فتح خراسان گردید واضح میشود که از القاب تولی بوده است، درین شکی نیست 72'88'90 م. 91'94'93 f. 133^a (الف ، و الف نوین بر حسب تفاوت نسخ) .

الفات آخر کلمات عربی :

را مانند مرتضی و عمی و نحو ذلک که غالب شعرای متقدمین مانند انوری و ظهیر و ادیب صابر و نحو هم غالباً با مالہ میخوانده‌اند و با فریبی و نی و نحو ذلک قافیه می‌بسته‌اند در مثنوی الف درست غیر مماله غالباً (یا همیشه؟) میخوانند و بالفات صحیحه دیگر کلمات فارسی که در الفیت و یا نبودن آنها شکی نیست قافیه می‌بندد .

یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

۳۹۴

وان جماعت جمله از جهل و عمی در شکسته در^۳ امر شاه را

۵۴۵

الفنکین :

مبسوطاً ، خطط ۳: ۱۲ .

الف سنه :

قال الجاحظ الاوائل يقولون في كل الف سنة رجل لانظيره فان صح ذلك فابواسحق [النظام] من ذلك (الاعلام ۱۳) .

الف لبقولية :

وتراجم آن ، مسائل پاریسیه ۲: ۴۰۶ .

|| منشأ یکی از حکایات الف لیلة و لیلة را که در ضمن حکایات احذب میآید یعنی حکایت مردی که از دیر یک مرتبه برهنه و عور بحیله صاحب خانه بزیر افتاده خود را در میان بازار دید در طبقات الشعراء منسوب باین المعترض نسخه آقای اقبال ص ۱۴۷-۱۴۸ پیدا کردم ، نقل شود ان شاء الله .

در مقدمه قدیم شاهنامه در قسمت اخیرش که راجع بسلطان محمود و فردوسی است که من تصحیح و حاضر نکرده ام صحبت از کتاب هزار افسان و کاراستی (خ کاراستی، و غیره) مؤلف آنست . حالا خدا میداند تا کجا این حرف صحیح است و تا کجا شاید مصنوعی و ساختگی (؟) است - رجوع نیز ظاهراً بوریقه «شاهنامه» که آنجا نقل از قطران اسمی از هزار افسان برده شده است .

| ذکره استطراداً فی الخطط ۳ : ۲۹۵ و نقلاً عن ابن سعید المتوفی سنة ۶۷۳ (کما فی الکتبی) و ذکره ایضاً المسعودی فی مروج الذهب ج ص ، والفهرست ص ، و حمزة الاصفهانی (بنقل شون ازو؛ تحقیق شود) ، رجوع کنید نیز بوریقات هزار و یک <شب> .

رجوع نیز به «نوتیس ۱ اکستره» ج ۲۸ قسمت اول که مقاله مفصلی از زتنبرگ دارد در خصوص نسخ الف لیله و ترجمه گالان و عین حکایت علاء الدین و قنبدیل مسحور را هم چاپ کرده است ، و حاصل بسیار مختصر این مقاله در دفتر ادب ۹ نقل شده است ، - و به JRAS سال ۱۹۱۰ ص ۸۲۷-۳۸۶ که مقاله از پروفسور ما کدونالد (هارتفورد - امریکای شمالی) (صاحب مقاله در این خصوص در تذکره عید میلاد نولد که) در خصوص متن عربی علی بابا و چهل دزد دارد ، و نیز بهمان روزنامه سال ۱۹۱۱ ص ۲۲۱-۲۲۹ در همین خصوص که مختصرش در دفتر ادب ۲ نقل شده است و نیز ص ۲۱۹-۲۲۱ که حاصلش در دفتر ادب ۹ نقل شده است ، - و به شون در کتب عربی مطبوعه در اروپا که از همه جامفصل تر و شافی تر و وافی تر با تمام ماخذ و مقالات و کتب راجعه باین موضوع در دوسه جلد (ج) ازین موضوع صحبت میکند - و بحاجی خلیفه ج ، - و به «کازانوا» در رساله خود مومنوم به «سفر سندباد بحری» ، - و بمقدمه قدیم شاهنامه

قسمت اخیرش که من در پا کنویس نقل نکرده‌ام که «شون» آنرا جزو ماخذ این موضوع می‌شمرد ، - و بمقاله اوسترب در دائرة المعارف اسلامی .

الف و لام :

حکایت بسیار خوشمزه در خصوص اسقاط یا اثبات الف و لام در شاذیاخ ، معجم الالباء ۱: ۱۲۲ .

القاب مضافه بملك :

... الملك (مضاف الیه القاب) نخستین وزیری که در لقب او «الملك» آورده‌اند نظام الملك بود که لقب او قوام الملك کردند (سیاست نامه نظام الملك ص ۱۳۷) .

القاص :

علماً ، غیر القاص میرزای معروف صفوی ، شرفنامه ۱: ۳۲۰ .

المایخ :

همان شهر کولجه حالیه است (ویوین دوسن مارتن در تحت Kouldja قلا
عن Radloff و هوینقل عن Klaproth ص ۱۹۹ اوایل ستون ۲ و کذا در اواسط
ستون ۳) .

الموت :

قلعه الموت در عهد شاه عباس اول هنوز (یا بتعمیر مجدد) قلعه بوده است و
مستحفظ داشته است و مثل سایر قلاع بوده است ، عالم آرا ۲۵۰، ۱۹۷، ۳۴۰ - تاریخ
اکراد ۲: ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۹۹ .

|| را یاقوت مستقلاندار دبل استطراداً فقط دو جادار د ۳: ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶: ۴ .

|| آثار البلاد ۲۰۰ : و قلعة حصينة من ناحية رودبار بين قزوین و بحر الخزر
على قلة جبل و حولها و هادلا يمكن نصب المنجنيق عليها ولا الشباب يبلغها .
حديقة سنائی ۱۴۲ .

(در جهانگشای) «یا الموت و میمون دزو بعضی قلاع رودبار ... در تصرف
آرد» (اوایل ۱۷۰۵ = 415 ص ۱-۳) - بعد از میمون دز فتح شد در او اخر ذی القعدة ۶۵۴
(ص ۱۳۶ ووریه میمون دز) .

|| - [بعد از فتح میمون دز] و چهل و اندقلعه پرداخته کردند . . . مگر قلعه الموت

ولمسر که تعللی آوردند الخ، 424، والموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده‌اند» 425 - «طایفه طاغیة مباهی را در الحاد خانه رودخانه الموت سنگی بر بنیاد نماند» ۱۳۹ .

|| مجمل التواریخ 253^a ، 267^b ومروج الذهب ۱۷ (طبع پاریس ۹ : ۱۸) و در مکتوب صاحب بن عباد در یاقوت در ذیل سمیران ۳ : ۱۴۸-۱۴۹ ، و در ذیل قلاط ۴ : ۱۵۶ (جای دیگر نه مستقلا و نه استطراداً (ظ) ندارد) ، وابن الاثیر ۷ : ۷۱ م (سیاه چشم الدیلمی) ۷۲۲ م (سنه ۳۱۶) .

الموت در سه جلد اول مکتبه جغرافیه طبع دخویه و در دو جلد اخیر آن اصلا ندارد ، و كذلك در جلد ۵ و ۶ . پس معلوم شد که در مکتبه جغرافیه در هیچیک از مجلداتش این کلمه مذکور نیست بوجه من الوجوه ، - در تجارب الامم و تاریخ حمزه ذکری از آن نیافتم ، - در نزهة القلوب ص ۶۰-۶۱ : «رودبار ولایتی است که شاهرود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین شش فرسنگی افتاده است ، در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز و لیسر بوده و معتبرترین همه قلعه الموت . . . الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ۳۱۶ و اربعین و مأتین ساخت . . . و ولایت رودبارا گرچه اکثرش گرمسیر است اما سردسیرش نیز چنان نزدیک است که در دو موضع که آواز هم توان شنید در یکجا جو بدروند و در دیگری هنگام زرع جو باشد.» (نزهة القلوب ۶۱) .

مسعودی در مروج الذهب که در سنه ۳۳۶ تألیف شده (رجوع بجز ۹ : ۷۷) بمناسبت قتل اسفار [که در سنه ۳۱۶ واقع شد - ابن الاثیر ۸ : ۷۲] ذکری از قلعه الموت نموده ، پس معلوم می شود که این قلعه در ۳۱۶ وجود داشته ؛ پس سخن قزوینی در آثار البلاد که گوید در سنه ۴۴۶ مطابق حروف م و ت دژ الموت بنا شده بکلی باطل و بی اساس است کماتری ، باری مسعودی در کتاب مذکور در او آخر آن (۹ ج از طبع پاریس ص ۱۷) پس از ذکر استیلاء سرداویج در حوالی قزوین مابین آن و طارم برخزائن و اموال اسفار بن شیرویه و فرار اسفار از آنجا گوید : « و مضی اسفار الی نحو مدینه الساریة

من بلاد طبرستان فلم يتوجه له ملجأ يقصده و حار في امره فرجع يريد قلعة من قلاع الديلم تعرف بقلعة الموت كان فيها شيخ من شيوخ الديلم يكنى ابا موسى مع عدة من الرجال قبله ذخائر اسفار بن شيرويه و كثير من خزائنه و امواله و قد كان مرداويج يتصيد على اميال من قزوین نحو الطريق الذي سلكه اسفار ليأخذ اخبار اسفار و يستعلم خبره و اى البلاد سلك و الى اى القلاع لجأ فنظر الى خيل يسيرة في بعض الاودية (ص ۱۹) فتشرع بعض اصحابه نحوها ليأخذوا خبرها فوجدوا اسفار بن شيرويه في عدة يسيره من غلمانة يوم القلعة [اى الموت ظ ظ ظ] ليأخذ ماله فيها من الاموال فأتى به مرداويج فلما وقعت عليه عينه نزل فذبحه من ساعته. (مروج الذهب طبع باريس ۱۸: ۹-۱۹).

ابن الاثير نيز در حوادث سنه ۳۱۶ در ضمن شرح احوال اسفار مكرر ذكرى از قلعة الموت نموده و هذا نصه على اختصار (۷۱-۷۰: ۸): «ولما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الى الري و بهما ما كان بن كالى [= كاكى] فاخذها منه (ص ۷۱) و استولى عليها و سار ما كان الى طبرستان فاقام هناك و احب اسفاران يستولى على قلعة الموت و هي قلعة على جبل شاهق من حدود الديلم و كانت لسياه چشم بن مالك الديلمي و معناه الاسود العين لانه كان على احدى عينيه شامة سوداء فراسله اسفار و هناء [= و مناه ؟] فقدم عليه فسأله ان يجعل عياله في قلعة الموت و ولاة قزوین فاجابه الى ذلك فنقلهم اليها ثم كان يرسل اليهم من يثق به من اصحابه فلما حصل فيها مائة رجل استدعاه من قزوین فلما حضر عنده قبض عليه و قتله بعد ايام.» [ثر (۱) ۷۱-۷۰: ۸]

و سپس پس از يك صفحه ديگر در ضمن ذكر مبايعت اصحاب اسفار در خفيه با مرداويج گوید (۷۲: ۸): «و ثار الجند باسفار فهرب منهم في جماعة من غلمانة و ورد الري... [ثم] الى خراسان فاقام بناحية بيهق... [ثم] الى بست و ركب المقازة نحو الري ليقتصد قلعة الموت التي بها اهله و امواله فانقطع عنه بعض اصحابه و قصد مرداويج فاعلمه خبره فخرج مرداويج من ساعته في اثره و قدم بعض قواده بين يديه... [فاخذ] و حملته الى مرداويج [ف] امر بقتله [تا اينجا باقرب احتمالات منقول از سلامى بوده است و ازین بيعد

۱- گویا «ثر» ابن فقرات را از تاريخ سلامى نقل کرده است چه جوینی ۴۲۵۶ عین

این خبر را مختصراً باسم و رسم از تاريخ سلامى نقل نموده است.

بدون شبهه روایت مروج الذهب است] وقيل في قتله انه لما عاد نحو قلعة الموت نزل في وادهاك يستريح (الی آخر مافی مروج الذهب وقد ذکرنا عبارته آنجا) (ثر ۸: ۷۲) . رجوع نیز برای قتل اسفارد در حوالی قلعه الموت بظہیر الدین ص ۱۷۸ .

مجمعل التواریخ ورق ۲۵۳^a: «چون اسفاربین شیرویه الدیلم [الدیلمی؟] بر شهر ری و نواحی آن مستولی گشت مرداویج بن زیار الجیلی باوی بود از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان باغش و هادان کشد، بعد از اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسبار شیرو با مرداویج یکی شد و وزیرش همچنین سبب آنرا که اسبار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلمه الموت برند کی آنوقت خزانه آنجا بود پس وزیر بسنگ درم وزن کرد کمابیش سیصد هزار دینار از آن میان ببرد و اسبار را این خیانت از او معلوم شد . پس وزیر مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسبار را کشته شد [کذا] بردست مرداویج و پادشاهی او را صافی شد .» (مجمعل التواریخ ۲۵۳^a) .

ایضاً مجمعل التواریخ ورق ۲۶۷^b: «وسلطان [محمد بن ملکشاه] همت بر جمع باطنیان بگماشت و همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند از کار زدن ایشان و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خربها الله تعالی کی ملجأ آن طایفه بود و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها میکرد و چند قلعه در آن حدود بستند و خراب کردند باخر کار حصار فتح [کذا] نزدیک رسانیده بودند . . . خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشانرا تقدیر نکرده بود حادثه سلطان افتاد باصفهان و لشکر پراکنده شدند .» (مجمعل التواریخ ۲۶۷^b)
ذکری از الموت در وقایع حدود ۳۰۷ در ابن اسفندیار و تاریخ ظہیر الدین :

در دو کتاب مذکور در شرح احوال سید حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر آخرین سادات مستقله طبرستان که از سنه ۳۰۴ - ۳۱۶ در طبرستان و گیلان معاً یا جداگانه در هر یکی از آنها بر حسب تفاوت از منہ و اوضاع سلطنت نمود و در این سال اخیر بدست اسفاربین شیرویه معروف کشته شد گویند و ما عین عبارت ابن اسفندیار را نقل میکنیم (۱) . مؤلف مذکور در ترجمه حال داعی مزبور پس از شرح وقایع سنه ۳۰۷

۱ - تاریخ ابن اسفندیار نسخه اول آقای اقبال یکجلدی ۱۸۲، و نسخه دوم ۲۶۴-۲۶۵، ترجمه برون ص ۲۰۶، ظہیر الدین ۳۰۴-۳۱۱، اوراق جستانیان ۱۷-۱۹، یادداشتهای فروینی - ج ۱، ۱۴۱

ولشکر فرستادن ساسانیان بطبرستان گوید: «داعی و ابوالحسین دانستند که قابسقاومست آن سهله ندارند باز گشتند درون همیشه آمدند ابوالحسین از او بر کردید و با گیلان شد داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد او را بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علی بن و هسودان [هفتمین از جستگانیان در جدول ما که در سنه ۳۸۷ از جانب مقتدر بحکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر نایل آمد و در حدود همان سال یا اندکی بعد از آن بدست خال خود محمد بن مسافر از آل سلار در ناحیه قزوین غیله کشته شد] که پری ذاب خلیفه المقدر بالله بود فرستاد. طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن و هسودان بود نگذاشت که او را ببغداد روانه کند. گفت بصلحت آنست که بقلم پدران خود بالموت فرستی همانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن و هسودان را بقزوین فتک کرد خسرو و فیروز [برادرزاده علی و هسودان مذکور] داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد. «انتهی، و کما ذکرنا عین این وقایع در ظهیرالدین ۳۱۰-۳۱۱ مسطور است ولی باختصار، پس تکرار آن و نقل عبارت ظهیرالدین لزومی ندارد.

الموت و نواحی :

برای تصحیح جدول قرای الموت چهار جدول بکار برده شده : اول جدول نمره ۱ (= که عبارت است از جدولی که بخط آقای اقبال و مؤسس بر تحقیقات ایشان از یکی از مطلعین اهالی محل که یتا بر تصریح (ظاظ) شفاهی ایشان مراد آقای شیخ محمد علی الموتی و کیل سابق مجلس شوری است)، دوم جدول نمره ۲ (= که عبارت است از جدول بخط ایشان مستخرج از دفتر وزارت مالیه) ، سوم جدول نمره ۳ (= که عبارت است از جدولی نسبتاً مختصر از اسامی قرای چهار ناحیه الموت فراهم آورده آقای امیر محترم رئیس بعضی از ایلات قزوین بمقیم حدود رودبار شاهرود و الموت) ، چهارم جدول نمره ۴ (= که عبارت است از جدولی که مؤلفی مجهول «از یکی از متخصصین» کما یعبر عنا و حیدالملک ، ولی ظاهراً مطلع آنرا فراهم آورده و آقای و حیدالملک آنرا برای من فرستاده اند - ولی گویا ناسخ آن خود مؤلف نبوده است و گویا بعضی اشتباهات قلمی دارد) ، اما ایامی قرای رودبار فقط و فقط مؤسس بر جدول نمره ۲ است لا غیر چه

در هیچیک از جدول اول، ثلثه دیگری ذکر نشده، از رود بار و قراء آن نیست ولی جدول نمره ۲ خود
مركب از دو جدول مختلف است خوشبختانه .

جدول نمره ۲ و ۳ در جمیع یا اغلب خصوصیات املائی کلمات (غالباً نه همیشه)
و عده قری و ترتیب ذکر آنها بعینه یکی است و هر دو مستخرج از دفاتر وزارت مالیه
است. نمره ۲ بتضریح آقای اقبال و نمره ۳ باشتیاط خود من لتوا فقه مع ۲ فی جمیع -
الخصوصیات کما ذکرنا، ولی ناسخ نمره ۳ بسیار مسامح بوده و املاهای بعضی کلمات را
درست بادقت نتوشته اینست که گاه با جدول ۲ از حیث املا تفاوت دارد .

تنبیه : غالباً از حیث املا جدول ۲ و ۳ با هم مطابق یا متفاوت اند، و جدول ۱ و ۳
نیز كذلك با هم، پس معلوم میشود ظاهر آنکه جدول ۲ و ۳ از یک خانواده و ۱ و ۳ نیز
از یک خانواده اند .

النجفی، [قلعه] :

که این هتة ذکر آن در تاریخ امیر تیمور میآید نزدیک نخجوان است بالای
رودخانه النجف چای بین نخجوان و جلفائی ایران ، و من [میتورسکی] نمیدانم که از خود
قلعه آیا هنوز آثاری باقی است یا دولتی تسمیه النجف های چای قطعاً از روی همان النجفی
است بلاشک . (مسیو میتورسکی شفاهاً)

و النجفی کلمه ارمنی است (علی ما ذکره میتورسکی) : Erendjac .

الله بس و ما صوا هوس :

و انقطع النفس» از کلمات منسوب بسطان ابوسعید ابوالخیر است (نفحات طبع
کلکته ۳۴۵) .

اله نشین :

A اله دشن ، B اله دسن ، C اله نسن ، G اله نشین ، E اله پسین . از قلاع ملاحظه
که هولا کوآنرا محاصره کرد . f. 150^b . او اسط .

البن، [تاریخ] :

تاریخی است که جلال الدین مغلطه اکبر پادشاه در سال نهضت و نود و دوی

هجری وضع نمود و مبدأ آنرا از جلوس خود، ربیع الاول سنه ۹۶۳ (رجوع بکارت علیحده در تحت «اکبر پادشاه غازی») قرار داد «اورنک نشینی فرخ دیوراسر آغاز بر گرفت». سال و ماه این تاریخ شمسی حقیقی است و کیسه درین نیست و نام ماهها و روزهای فارسی را بحال خود گذاشتند و شماره روزها از بیست و نه تاسی و دو باشد و دو روز آخر را در صورت سی و دو روز بودن ماه بروز و شب نامزد ساختند. (؟) (آیین اکبری S. P. 277, f. 157a-b) (رجوع کنید نیز به f. 147^a).

من هنوز نفهمیده‌ام که تاریخ الهی درست چیست و چه بوده است. اگر این است که در آیین اکبری مسطور است (و در قوامیس فرنگی نیز مسطور است ولی نه با اسم الهی بل با اسم تاریخ اکبر فقط) از این قرار وضع این تاریخ در سنه ۹۹۲ هجری بوده است یعنی ۲۹ سال بعد از جلوس اکبر و حال آنکه بنده مکرر نسخ دیده‌ام (از جمله گلستان وینه و قصص الانبیاء کتابخانه ملی پاریس و سبحة الابرار جامی مال شیخ حسن که الان مشغول شرح آن هستم) که در پشت آن مورخ بوده است بتاریخ سال احدی ۲، ۳، ۴، الخ الهی، از جمله همین سبحة الابرار تواریخ ذیل را دارد همه مقید بقید الهی: سنه ۲، ۳، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۴۹، ۵۰، الی آخره، و عادة محال است که قبل از وضع تاریخی بآن تاریخ تاریخ بگذارند، پس یا تاریخ الهی از همان اول جلوس اکبر وضع شده است نه در سنه ۹۹۲ یا آنکه تاریخ الهی در پشت نسخ مسطوره غیر تاریخ الهی است که ابوالفضل مؤلف آیین اکبری شرح میدهد و احتمال سهو در ابوالفضل وزیر اکبر و همه کاره او خیلی بعید است و تاریخ دیگری هم اکبر وضع ننموده است، فی الواقع معمای غربنی است. در هر صورت باز باید مفصلاً رجوع بآیین اکبری شود.

سیوبلوشه در کتاب «صورت نقاشی نسخ شرقی در کتابخانه ملی» پاریس ۱۹۱۴ ص ۱۹۲-۲۹۸-۲۹۹ ح حل این اشکال را بنحوی قریب بقبول کرده است و خلاصه اش اینست که اکبر رسماً در سنه ۹۹۲ تاریخ الهی را وضع نمود ولی بطور غیر رسمی در دربار و حواشی و اطراف و اعوان او از همان روز جلوس او شروع بگذاردن این تاریخ نموده‌اند، چنانکه در اکبرنامه صریحاً گوید که اکبر مدت‌های مدید قبل خیال وضع تاریخ الهی را داشت و نیز عده کثیر از نسخ که در پشت آنها تاریخ سنه ۲۰۱ الخ الهی را دارد قرینه

واضح است براین مطلب .

البيجة :

« فيباع الثوب الواحد من القماش الشامي المسمى بالاجة الذي كانت قيمته في السابق مائتي نصف بالفضة بالفين فضة » (تاریخ جبرتی ۱۱: ۸۲) ، من تقریباً شکلی ندارم که الاجه مذکور در متن همان البيجة معروف است .

اليسع [آل -] :

شرحی از آل الیسع مختصراً ، شرح یمینی ۲: ۶۲-۶۳، ۱۱۶-۱۱۹ .

الى قابو والاقابو :

ظاهراً بل قطعاً منشأش الى قُبِعٌ بوده است که بمعنی در [بزرگی] است که بدون قفل بسته است و بدون کلید باز میشود . (کاشغری ۱: ۸۵)

اما :

در طی عبارات فارسی . (نفایس الفنون ۲: ۹۲)

امامزاده ها :

اسامزاده جعفر یزد (منتظم ۳: ۳۸۰) . رجوع نیز به سهل و حسین .

الامامة والسياسة [کتاب -] :

که منسوب باین قتیبه است نه در کتاب الفهرست (۷۷-۷۸) و نه در هیچیک از مواضع دیگر آن کتاب که همه را بدقت گشتم در ضمن فهرست طویل کتب ابن قتیبه نه در ابن خلکان در ترجمه حال او (حرف عین : عبدالله) و نه در حاجی خلیفه نه در حرف الف و نه در حرف کاف (کتاب . . .) مسطور نیست ، و انشاء آن نیز با انشاء و سبک ابن قتیبه تباین کلی دارد . انشاء و سبک ابن قتیبه موجز و مایل باختصار و ادماج است در صورتیکه الامامة والسياسة مایل بطول و تفصیل و اطناب و اسهاب و اشباع است (عبارة و مطلباً) ، و علاوه بر همه اینها و بالاتر از همه اینها مشتمل است بر غلطهای تاریخی بسیار بسیار عظیم مضحک که هیچ بچه ده دوازده ساله اینطور اغلاط مرتکب نمیشود . مثل اینکه سفاح را لقب عم سفاح معروف عبدالله بن علی فرض کرده است نه لقب اولین

خلیفه عباسی و مثل اینکه امین را با حضور مأمون در بغداد فرض میکند، و مثل اینکه رشید قریب چهارصد یا پانصد هزار دیناریک عرب مجهولی برای یکی دو بیست داد (که این اخیر غلط تاریخی نیست بلکه سفاهت و حماقت محض گوینده آنرا میرساند) و اصلاً مایل بدرج الفسانه ها و خرافات است بیشتر تا بدرج حوادث صحیحه موثوق بها؛ و کلیه مطالبی، چه سوانح، چه افسانه ها و خرافات، در آن کتاب مندرج است که در قوطی هیچ عطاری و در هیچ هیچ کتاب دیگری موجود نیست. پس از مجموع این قرآین ظن متاخم بعلم بلکه علم و قطع دارم که این کتاب از ابن قتیبه عالم محقق مدقق موثق معروف نیست بوجه من الوجوه و از یک شخص نکره مجهول بی سر و پای بی تحقیق پراشتباه کثیر الغلط قلیل الضبطی است و السلام. و كذلك ذکری ازین کتاب در روضات الجنات در ترجمه ابن قتیبه نیست.

و در مقدمه کتاب الشعراء نیز طابع آن دخویه که غالب یا تمام مؤلفات ابن قتیبه را ذکر میکنند ابدأ اسمی از کتاب الامامة والسیاسة نیست، و وجه دیگر در تضعیف نسبت این کتاب باین قتیبه اینست که رسم ابن قتیبه در جمیع کتبش ذکر اسانید است مثل اغانی و طبری و امثالهما و حال آنکه در این کتاب هیچ جا (الا دوسه جا در اوایل که روایت آنها باید تحقیق شود که آیا با عصر ابن قتیبه میسازد یا نه) اسنادی برای مطالب ذکر نمیکند و عموماً مطالب و فصول شروع میشود مطرداً باین عبارت که «قال و ذکرنا ان...»، و خود طابع نیز در بعض حواشی ملتفت کثرت اغلاط تاریخی این کتاب شده است و متعرض آن گردیده، در معجم الأدباء، ۵: ۴۹ کتابی باسم «کتاب الامامة والسیاسة فی قسم (۲) سیر الخلفاء» باین حزم ظاهری معروف نسبت میدهد که احتمال می رود ولی احتمال بعید لکثرة غلطات کتاب الامامة والسیاسة المطبوع بمصر) همین کتاب مطبوع مصر باشد که به ابن قتیبه غلطاً نسبت داده شده است. در پشت خود کتاب الامامة والسیاسة یادداشتی بجمله در این خصوص نوشته ام.

|| منسوب باین قتیبه، در صبح الاعشی ۹: ۳۶۰ پیغمبر عهد عمر بن عبدالعزیز را از تاریخ الخلفاء ابن قتیبه نقل میکند که بقرائن احوال و بقرینه حواشی آن، بل قریب

بیقین است که مراد لوهظان الامانة والسياسة بوده است .

امالة الف :

سلیح ، مزیح ،

کشانی بدو گفت کویت سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح

(ش ۲: ۱۷۹)

| ایمن - آمن (در راحة الصدور اغلب آمن استعمال میکنند ، درست آنجا که باید ایمن گفت) ، خزینه - خزانه ، ولیکن - ولکن .

امالة کلمات عربی :

اعتمید - اعتماد (مثنوی ۷۸ : ۲۴) ، ادبیر - ادبار (مثنوی ۷۹ ، ۲۳) .

«امپرسونل» :

(فعل Impersonnel موقتی در فارسی) .

که با وجود اینکه فاعل ظاهریش جمع ذوی العقول است خود او مفرد است :
« وایشانرا فرزندان آمد » (از کجا نقل کرده ام ؟)

امثال آقای دهخدا :

یکی از نتایج غیر مترقبه این استقصاء ایشان در جمع نظایر و متشابهات هر مثلی این شده است که کلید بعضی قوافی شعرارا پیدا کرده و بدست ما داده اند ، مثلاً نه مرتبه هر جا « الصبر مفتاح الفرج » را مثنوی در مصراعى آورده است در مصراع دیگر حتماً حرج را قافیه بسته است (ص ۲۵۵) ، و فردوسی مرتبه هر جا راستی را قافیه آورده مطرداً و در تمام این کتاب بزرگ قافیه دیگر کاستی بوده است (ص) ، مثل اینکه شعر اقوافی متعادل را روی « فیش » ساخته و آماده بجائی حاضر داشته اند که پس از چندین سال باز هر وقت که فلان قافیه را در مصراعى می بسته اند رد نداشته است که حتماً قافیه متعادل چند سال پیش را دوباره در مصراع دوم می آورده اند و این اکتشاف خوشمزه مفیدی است .

|| بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز خوردن بسیار شود مردم بیمار

(فرخی - امثال دهخدا ۱۲۷)

رجوع نیز بص ۱۴۳-۱۴۴ که اشعار بسیار خوبی در این مضمون یعنی در نکوهش بسیار خواری دارد .

چاره نبودن از سرک ص ۱۵۰ ببعده .

امرای سامانیان :

منصور بن قراتکین ، سپه سالار خراسان در عهد امیر حمید نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) ، زین الاخبار ۳۵، ۳۸ .

احمد بن منصور بن قراتکین ، زین الاخبار ۴۵ .

ابو منصور محمد بن عبدالرزاق (سپه سالار امیر رشید شد در سنه ۳۴۹) ، ۴۱ .

ابو نصر منصور بن باقرا ، ۴۱ .

|| سپه سالار حمویه بن علی ، سپه سالار امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل ۳۰۱-۳۳۱ . تاریخ بخارا ۹۲، ۹۳ - زین الاخبار ۲۶، ۲۹ .

ابوالعباس احمد بن حمویه ، زین الاخبار ۳۲ .

ابوسعید بکر بن ملک سپه سالار امیر رشید (۳۴۳-۳۵۰) ، زین الاخبار ۳۹ و صفحات بعد (رجوع بفهرست آن) ، مقتول در سنه ۳۴۴ در رمضان بخارا .

|| امیرک الطوسی - «احد الامراء التاروذیه» (یعنی ۱ : ۲۰۹ و شرح تاروژ در شرح) . رجوع بالفرق بین الفرق که در آنجا ص ۲۷۷ نیز چنین کلمه دارد .

|| منصور بن باقرا (کذا؟) ، یتیمه ۴ : ۵۷ .

|| امراء و وزراء سامانیان (مشکو کین؟) :

ابوعبدالله محمد بن یعقوب الفارسی که مذکور در یتیمه ۴ : ۱۹ است کیست ؟

القجطی ۴ : ۳۶ کیست ؟

ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ۴ : ۳۹ کیست ؟